

مجلس دوّم

حصول بصیرت به واسطه کسب علم نافع

بیاناتی پیرامون آیه: ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ

رَبِّكَ الْحَقُّ﴾

مشهد مقدّس رضوی، عصر جمعه اوّل ربیع الثانی

۱۴۰۹ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بصیرت انسان عالم نسبت به جاهل

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَٰئُوا الْأَلْبَابِ﴾؛^۱ «آیا آن

کسی که می‌داند آنچه از طرف خدا بر تو نازل

می‌شود حقّ است، مثل آدم کور می‌ماند؟!»

در بعضی جملات استفهامی، طلب فهم از یکی

از دو قضیّه نفی و اثبات است؛ مثلاً در جمله «چایی

دادید یا ندادید؟» اثباتش «دادید» است و نفی‌اش

«ندادید» است، یا مثل «رفقا آمده‌اند یا نیامده‌اند؟» و...؛

اما در این آیه، دو طرف استفهام يك شکل نیامده است،

ولی باید این طور باشد: «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ

رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ لَا يَعْلَمُ ذَلِكَ؛ ”مثل آن کسی است که

^۱سوره رعد (۱۳) آیه ۱۹.

نمی‌دانند؟!» مانند: **(قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ**

الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ).^۱ پس اینجا که طرف و عدل استفهام،

یعنی هم‌کفّه ترازوی مُستفهمّ عنه، «کَمَنْ لَا يَعْلَم»

واقع نشده است، بلکه **(كَمَنْ هُوَ أَعْمَى)**، «مثل آن

شخصی است که کور است» واقع شده است، به جهت

این است که **(كَمَنْ هُوَ أَعْمَى)** همان معنا را می‌دهد. مثل

اینکه بنده از شما می‌پرسم: «آقا چایی دادید یا سهاور

جوش نیامده است؟» خب باید بگویم: «چایی دادید یا

ندادید؟» اما به جای «ندادید»، «سهاور جوش نیامده» را

می‌آورم با اینکه در عدل چایی دادن نیست؛ برای اینکه

بفهمانم که علّت چایی‌ندادن، جوش‌نیامدن سهاور

است و اگر سهاور جوش آمده بود، شما هم چایی را

می‌دادید. پس ممکن است انسان در يك عدل استفهام،

یکی از طرفین نفی و اثبات را بردارد و به جای آن يك

جمله ثانویه یا يك اثر و خصوصیتی از خواصّ آن را

بگذارد که در عین حالی که آن استفهام، از نفی و اثبات

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۸:

«بگو: آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟!»

و آن معنا برای انسان صحبت می‌کند، آن معنا را هم برساند؛ مثل همین جا:

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى﴾؛ «آیا آن کسی که می‌داند و یقین دارد

که آنچه از طرف خدای تو بر تو رسیده حق است، مثل آن شخصی است که کور است؟!»

از اینجا استفاده می‌شود که آن کسی که نمی‌داند، کور است؛ یعنی هر کس کور نباشد، می‌داند و علت ندانستن، همان کوری است که نمی‌داند؛ چون علم، بینایی است و عدم علم، نابینایی است.

﴿مَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ﴾؛ «آن

کسی که علم و بصیرت دارد که آنچه بر تو (ای پیغمبر ما) از طرف پروردگارت نازل شده است، عین حق است، بینایی و بصیرت حقیقی دارد؛ آیا این شخص مثل آن کسی است که کور است؟!»
یعنی آن کسی که نمی‌داند، کور است و بصیرت

ندارد و اگر چشم داشت، می‌دید دیگر! پس در واقع

در اینجا عدل استفهام به جای «كَمَنْ لَا يَعْلَمُ»، ﴿كَمَنْ هُوَ

أَعْمَى﴾ آمده است برای افاده این معنا که: آن کسی که

می‌داند با آن کسی که نمی‌داند مساوی نیست.

لزوم اکتساب علم نافع و موجب حصول ایمان

انسان خیلی از علوم را در دنیا نمی‌داند، خب نداند؛ چه فایده‌ای دارد؟! دانستن و ندانستن آن علی‌السویه است! فرض بفرمایید بنده الآن با جفر و رمل و بعضی از حساب‌ها به دست بیاورم که در پشت کوه هیمالیا دوتا کبوتر، تخم گذاشته‌اند، و این علم هم صددرصد مطابق واقع باشد؛ خُب این چه فایده برای ما دارد؟! هیچ! پس این علم، وجود و عدمش علی‌السویه است؛ نه به درد دنیای انسان می‌خورد، نه به درد آخرت انسان می‌خورد! مثلاً بنده الآن به دست بیاورم که تحقیقاً در شهر دهلی چندتا رودخانه جاری است، یا چند منزل وجود دارد، یا هر کدام از منازلش چقدر لوله‌کشی شده، یا در فلان منزل که در ناحیه شمال دهلی است هر خانه‌ای چندتا شیر آب دارد؛ ولو مطابق با واقع هم باشد، از راه علم غیب به دست بیاورم یا از راه علم ظاهری بروم تفحص کنم، مثل افرادی که جهان‌گردی می‌کنند و سیاحت می‌کنند و اینها را هم به دست می‌آورند، کتاب‌ها هم می‌نویسند و

بعد هم می‌میرند و از دنیا می‌روند؛ این به چه دردشان می‌خورد؟! اینجا وجود علم و عدم علم علی‌السویه است. بسیاری از علومی که امروز در دنیا و بلکه غالب علومی که در دنیا پُر شده است، همه از همین قبیل علوم است؛ که واقعیت است، نه اینکه پوچ و بدون مایزای خارجی باشد، ولی برای انسان سود و زیانش یکسان است:

لا يَنْفَعُ مَنْ عِلْمَهُ وَ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهْلُهُ؛^۱ «کسی که بداند، بر او نفعی نمی‌رسد و کسی که نداند، ضرری به او نمی‌رسد.»

و این علوم غالباً این‌طور است که ناشی از توهّمات و تخیلات است؛ و خلاصه، علوم جزئیّه‌ای است که با علوم عقلی و کلیّت مربوط نیست.

در این آیه می‌فرماید: «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ

مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ لَا يَعْلَمُ ذَلِكَ؟!» معلوم می‌شود که

این مطلب خیلی مهم است که علم و عدم علمش با

همدیگر مساوی نیست، خیلی با هم تفاوت دارد و از

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۲

زمین تا آسمان بیشتر تفاوت دارد آن کسی که بداند آنچه از طرف خدا بر تو نازل شده، حق است، با آن کسی که نمی‌داند بر تو آیات نازل شده است و تو آیات را هم برای او خوانده‌ای، ولی او نمی‌داند که حق است و شكّ و تردید دارد و این معنا برایش ثابت نیست.

کوردلی افراد شک و مردّد و مادّیون منکر خداوند

لذا ببینید قرآن این افرادی را که شک و تردید دارند، دارای یک مرض مهلک می‌داند: ﴿فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾^۱ ﴿وَإِنَّا لَفِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ﴾^۲ ﴿إِنَّهُمْ لَفِي شَكِّ مِنْهُ مُرِيبٌ﴾^۳ اینها برای این است که آن اُس و اساس و کینونت و اصالت انسانی که متحقّق به حق است، متوقّف بر این است که انسان چشم داشته باشد و بصیرت داشته باشد.

شما آدمی را فرض کنید که تمام جهات در او

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۴۵. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۸:

«و آنها پیوسته در ظلمات ریب و شكّ خود غوطه‌ورند.»

^۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۹. ترجمه:

«تحقیقاً ما نسبت به آنچه تو ما را به آن دعوت می‌کنی، در شک و ریب هستیم.» (محقّق)

^۳ سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۰. ترجمه:

«آنان نسبت به او (موسی) در شک و ریب بسر می‌برند.» (محقّق)

هست، قدّ بلندی دارد، جوان است، قلبش چنان تپش خوبی دارد، شریان‌هایش همه جوان است، کار انعطاف شریان و وریدش خیلی خوب است، کلیّه‌اش خیلی خوب کار می‌کند، مغزش خیلی خوب است و اصلاً خیلی خوب کار می‌کند، دست و پایش هم خوب است، همه چیزش خوب است؛ اما به‌کلی چشم ندارد و اصلاً نمی‌فهمد چشم یعنی چه؛ شما برای این چه ارزشی قائل هستید؟ ادراک این شخص با تمام این دستگاه‌ها و جهازات، به روی عالم خارج بسته شده و عالم خارج هم به روی او بسته شده است.

حال فرض کنید که گوش هم ندارد! کسی که چشم ندارد ولی گوش دارد، صدای مادر را می‌شنود و به او دست می‌زند؛ مادر می‌گوید: «بیچّه جان!» او می‌گوید: «بله!» می‌گوید: «من مادر تو هستم، من تو را زاییده‌ام، و...» و خوب بالآخره این شخص به واسطه گوش، اجمالاً به موجوداتی ربط پیدا می‌کند. اگر فرض کنید که هیچ‌گوشی ندارد و اصلاً صدای مادر و صدای پدر را نشنیده است، نمی‌فهمد صدای برادر چیست، نمی‌فهمد صدای غرّش توپ و رعد و برق چیست، صدای خوش، صدای بلبل، صدای قرآن، اصلاً هیچ چیز نمی‌فهمد، و شما

این را هم فرض کنید که همان آدم است که
جهازاتش و همه چیزش تمام است، اما چشم
ندارد و گوش هم ندارد؛ این شخص در آن عالم
مدرکات خودش که فرض کردیم فهم و مغز هم
دارد، خودش را با خارج در چه ربطی می‌بیند؟!
او از این موجوداتی که خداوند خلق کرده است
و افرادی که آمده‌اند و رفته‌اند و چشم داشته‌اند
و گوش داشته‌اند و این هیاهو که در عالم است،
به‌هیچ‌وجه من الوجوه خبری هم ندارد!

حال اگر فرض کنید که حسّ لامسه هم
نداشته باشد؛ یعنی مادرش اگر دست به بدنش
بکشد، این حسّ را هم ندارد که بفهمد که لمس
چیست! ممکن است گوش نداشته باشد و چشم
هم نداشته باشد، ولی مادر که لقمه را در دهان او
می‌گذارد، با حسّ لامسه ادراک می‌کند؛ یا بدنش
که می‌خارد، مادر می‌خاراند ادراک می‌کند؛ اما
این حسّ را هم ندارد. این انسان همه چیز دارد
ولیکن مایهٔ انسانیت و اصالت انسانیت را که
عبارت است از فهم و ادراک و این امور، ندارد؛
کأنه هیچ چیز ندارد!

قرآن این‌طور می‌گوید که: آن افرادی که در
شک و تردید هستند و نمی‌دانند آنچه بر تو نازل
می‌شود، اینها کورند، اصلاً چشم ندارند،
گوش‌هایشان هم سنگین شده است و

نمی‌فهمند، قلب ادراک نمی‌کند! تمام این حواس ظاهر که ما به آنها دادیم، برای این است که اینها دریچه‌ای باشد برای حواس باطن؛ بصر برای بصیرت است، سمع برای استماع سخنان حق است، قلب و فؤاد برای ادراک است. اگر اینها را داشت ولی راهی به آن باطن نداشت، پس این بدترین افراد و محروم‌ترین افراد است! مثل کسی است که افتاده است و خورشید می‌آید و می‌رود، ماه هم شب طلوع می‌کند، ستارگان هم ظهور می‌کنند، بادهای ملایم هم می‌وزد و صداها و نغمه‌های خوش‌الحان مرغان بهاری هم می‌آید، ولی این شخص نه چشم دارد که ببیند، نه گوش دارد که بشنود؛ این از آن نعمت‌های پروردگار چه استفاده‌ای می‌کند؟! محروم‌ترین افراد است! قرآن این‌طور تشبیه می‌کند: **(كَمَنْ هُوَ أَعْمَى)**؛ «مثل آن کسی است که کور است و نمی‌بیند!» این حقیقتاً کور است! و حقیقت کوری را باید به این کوری گفت که ادراک نمی‌کند و حَقَانِیَّت آنچه را که بر تو نازل می‌شود، نمی‌داند.

تمام مادّیون و طبیعیون که با خداوند رابطه ندارند و قائل به پروردگار نیستند، همه از این قرارند. آنها در عالم وجود یک ماده‌ای قائل‌اند و براساس تجربه می‌گویند یک سلسله علل و

معلولاتی هست؛ این، آن را به وجود می آورد؛ و آن، آن دیگر را به وجود می آورد؛ اما همین است و دیگر بیش از این هم بحث ندارند! بحثشان هم به جایی منتهی نیست؛ می گویند: «مادهٔ اولی بوده و آن ماده خود به خود حرکت کرده و از حرکتش تکثر و تعدد پیدا شده است.» در همان جا می مانند!

«این ماده بوده است»، اما چه کسی آن را به وجود آورده است؟ اگر «بود» از ناحیهٔ خودش باشد که خدا است؛ یعنی اگر ماده‌ای باشد که خودش ذاتاً مستقل به وجود باشد، اینکه خدا است! نمی توانند این طوری استقلال را دربارهٔ آن بگویند.

و بعد «به حرکت درآمد»، چه کسی او را حرکت داد؟ خب این ماده که شما قائل هستید بر اینکه قوه‌ای بر آن حکومت ندارد و فقط ماده است، به حرکت درآمد؛ پس محرکش چه بود؟ علت حرکتش چه بود؟ اینها در همان جا می مانند!

و بعد به حرکت آمد و بعد دو تا چهار تا شد، و چهار تا هشت تا شد، و هشت تا شانزده تا شد، و بعد سی و دو تا و شصت و چهار تا و صد و بیست و هشت تا، و همین طور بالا رفت تا اینکه یک عالم وجود به این وسعت و این گستره

به وجود آمد؛ و این تغییر و تبدیل هم نمی‌کند، نه موجودی زیاد می‌شود و نه موجودی کم می‌شود! خلاصه، هرچه بحث دارند، صرف نظر از عالم معنا و اراده و عالم اختیار پروردگار و عالم قدرت و مشیّت، براساس همین عالم ماده دارند.

این، ﴿كَمَنْ هُوَ أَعْمَى﴾ است؛ اینها آدم‌های کوری هستند! آدم کوری که می‌خواهد کتاب بخواند، از کتاب چه می‌فهمد؟! برداشت اینها از این عالم، جز برداشت آدم کور، چیز دیگری برای اینها ندارد! این معنای قرآن است!

بصیرت مؤمنین حقیقی

اما ﴿أَنْ كَسَىٰ﴾ که بداند که آنچه از طرف خدا بر تو نازل می‌شود، حق است؛ ما از مقابلۀ ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ﴾ با ﴿كَمَنْ هُوَ أَعْمَى﴾ استفاده می‌کنیم که این ﴿كَمَنْ هُوَ أَعْمَى﴾ این طرفش هم «كَمَنْ لَيْسَ لَهُ عَمَاءٌ» یعنی «كَمَنْ لَهُ بَصَرٌ وَبَصِيرَةٌ» است، و ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ﴾ یعنی «البصیر».

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى﴾؛ «آن کسی که می‌داند که آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده است حق است.»

او بصیر است و چشم باز است؛ ولو در این

دنیا هم چشم نداشته باشد، بصیر است و واقعاً هم بصیر است! به همین منطق قرآن و به همین آیه قرآن، بصیر است؛ از خودش هم بررسی، می گوید: من بصیرم؛ و چه بسا با وجود نابینایی، او همین موجودات محسوس در عالم را می بیند.

ادراک کور مادرزاد نسبت به موجودات

محسوس خارجی به واسطه اتصال قلبی به

انوار الهی

این مطلب در فلسفه، مسئله معضلی است که: آن کسی که مادر زاد نابینا بوده است، وقتی بزرگ بشود معلوم است که هیچ چیز از عالم خارج را نمی بیند، نه خورشید را می فهمد، نه سفیدی را می فهمد، نه سیاهی را می فهمد، نه زیبایی، نه زشتی، هیچ چیز را نمی فهمد؛ اما آیا مثلاً وقتی که قلب او به نور الهی و ملکوتی منور شد، باز هم موجودات محسوس خارجی را می تواند ببیند یا نه؟

بعضی می گویند: نمی تواند ببیند، برای اینکه آن موجوداتی از عالم ملکوت که انسان بر آنها سیطره پیدا می کند، بالأخره باید یک ربطی با خارج داشته باشد؛ یعنی انسان باید چشم داشته باشد و یک وقتی با همین چشم خارجی، خارج را و شکل و شمایل و سفیدی و سیاهی را دیده

باشد، بعد آن وقت با آن نور ملکوتی، اینها را در غیبت ادراک کند. اما کسی که به هیچ وجه من الوجوه اصلاً نمی فهمد بُعد یعنی چه، نمی فهمد حجم یعنی چه، نمی فهمد سیاهی و رنگ یعنی چه، این بیاید با نور ملکوتی موجودات مادی و محسوس را ادراک بکند؟!!

ولی مطلب به عکس است! دیده شده است که افرادی نابینا هستند و بعد موجودات خارجی را می بینند؛ این چطور می شود؟! بعضی افراد هستند که نابینا هستند و انسان قرآن را به دستشان می دهد، قرآن را باز می کنند و آیات را از روی صفحات قرآن می خوانند و اگر شما به آنها بگویید که: «فلان آیه کجا است؟» به شما نشان می دهند! این چه قسم است؟! با اینکه نابینا است!

آقای حاج شیخ محمدتقی بهجت - حفظه الله إن شاء الله، که الآن هم حیات دارند و در قم هستند و مرد بزرگوار و شایسته‌ای از شاگردان مرحوم قاضی هستند - خود ایشان می گفتند: در زمان جوانی و شبابت ما، در محلّ ما کوری بود که هر جای قرآن را به او نشان می دادند و هر آیه‌ای را می خواستند، باز می کرد و دستش را روی آن آیه می گذاشت!

اگر قرآن را به دستش می دادند، قرآن را

می گرفت؛ می گفتند: «فلان آیه!» زود یک تکان می داد قرآن را باز می کرد و دستش را روی آن آیه می گذاشت؛ یا یک ورق دو ورق این طرف آن طرف می زد، دستش را روی آن آیه می گذاشت و می گفت: «این آیه.»

ایشان می فرمود:

خود من چند تا از قرآن‌های مختلف به دستش دادم؛ با خودمان گفتیم مثلاً شاید این با یک قرآن خاصی، با یک طرح خاصی عادت کرده است! دیدم که با همه قرآن‌ها همین کار را کرد؛ خیلی تعجب کردم!

یک روز من دلم خواست با او یک خُرده سر به سر بگذارم، یعنی شوخی کنم! یک آیه را از ایشان خواستم؛ باز کرد و به من نشان داد، دستش را گذاشت روی آیه؛ گفتم: نه خیر این نیست! گفت: «مگر کوری؟! نمی بینی?!»^۱

علیٰ کلّ تقدیر، بنابراین وقتی که ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ
أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ﴾، این معنا برای انسان مسلم بشود، همه چیز مسلم می شود؛ خداوند چیزی را که نبوده است با یک اراده می آفریند!

^۱ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۷.

عدم ادراک حقیقت هستی به وسیله علوم

ظاهری و مادی

این امروزی‌ها و آقایان فیزیک‌دان‌ها یک اصل دارند به نام «قانون لاوازیه». قانون لاوازیه این است که هیچ ماده‌ای در عالم زیاد و کم نمی‌شود، هر ماده در جهان به همین مقداری که هست، هست؛ بلکه تبدیل و تبدل می‌شود. از صورت خاک به صورت درخت می‌شود و درخت، برگ می‌شود و انسان برگ یا میوه را می‌خورد و به صورت گوشت و بدن می‌شود. تبدیل و تبدل هست، اما اصل ماده نه زیاد می‌شود و نه کم، نه فانی می‌شود و نه به وجود می‌آید؛ این قانون لاوازیه است.

یک اصل دیگر دارند که اصل اول ترمودینامیک است: «اصل بقای انرژی». اینها می‌گویند که هر قوه‌ای در عالم ثابت است، تغییر نمی‌کند و کم و زیاد هم نمی‌شود؛ مثلاً قوه الکتریک، قوه حرارت، قوه مکانیک، تمام قوایی که هست، اینها هیچ تغییر نمی‌کند. انسان می‌تواند مثلاً قوه الکتریکی را به صورت قوه مکانیکی در بیاورد یا قوه مکانیکی را تبدیل به انرژی حرارتی بکند و همین‌طور تبدیل و تبدل در قوا و انرژی‌ها می‌شود و تمام این صنعت فعلی هم بر همین اساس است؛ اما اصلی که ما

یک کار بکنیم تا قوه زیاد بشود، مثلاً الآن حرارت در عالم فلان مقدار کالری است ما کاری کنیم که این دو برابر بشود، سه برابر بشود، یا کم بشود، [این اصل در عالم نیست]. این یک قانون است؛ از فرضیه هم گذشته و به شکل قانون درآمده است.

اما اگر پروردگار اراده کند که یک موجودی به دست حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام [به وجود بیاید]، او گلی را با دست خودش خمیر کند و به آن فوت کند و بدمد، پرواز کند و برود، این قوه را از کجا آورده است؟! این حیات را از کجا آورده است؟! یا اینکه حضرت عیسی اراده می کند و موجودی از عدم، انسان می شود؛ یک وقتی انسان مُرده را زنده می کند، و یک وقتی ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ است؛ خدا به حضرت عیسی گفت بشو: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۱ اینها می گویند: «در اینجا دیگر نباید بحث کنید؛ فقط تا همین جا!» می گوئیم: پس با آیه و روایت، این حرفها را ثابت کن؛ حرف ما اصلاً به آنجاها نمی رسد!

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۹. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۱۹: ﴿...﴾
﴿تحقیقاً مثال خلقت عیسی در نزد خداوند، مثال آدم است که وی را از خاک آفرید و سپس به او گفت: بوده باش! و بنابراین او خواهد بود.﴾

این یعنی چه؟! یعنی **(كَمَنْ هُوَ اَعْمَى)**

می‌شوند! این علم ابتر و دم‌بریده است.

خودشان که می‌آیند در علوم الهی تحقیق

می‌کنند، به امثال اینجا که می‌رسند آن وقت

می‌گویند: «اصل لاوازیه در صورت

موجود بودن اشیاء است!» و اجمالاً اعتراف

دارند بر اینکه: «این اعتقاد ما، ما را می‌آورد،

می‌آورد، می‌آورد تا این خط، و ما دیگر راجع به

حضرت عیسی و قوَّت و معجزه و... کاری

نداریم و بحث هم نمی‌توانیم بکنیم؛ این مقدار

ادراک ما است!»

این معنی همین آخرین آیه شریفه‌ای است که

قرائت شد: **(أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**

الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ اَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ).